

تاریخ و رسالت روشنفکران

تقی تبریزی

به گمانی درست، تاریخ تنها بازگویی رویدادهای زمان گذشته نیست. تاریخ رشته‌ای علمی برای بازکاوی گذشته از راه بررسی و تحلیل شواهد معمولاً ناقص، گاه، گسسته، و گاه مشکوک است. از این رو، تاریخ در فصل مشترک علمی مانند باستان‌شناسی، زیست‌شناسی، فیزیک هسته‌ای، زمین‌شناسی، زبان‌شناسی، مردم‌شناسی، و ... قرار می‌گیرد. تاریخ‌شناس در پی نظامی است تا به یاری ساختار آن نظام، نشانه‌های گردآوری شده را در موقعیت درست خود قرار دهد و تصویری نزدیک به اصیل از این تکه‌های شکسته و گسسته بازسازد.

تاریخ نیز به مانند دیگر علوم برای یاری رساندن به انسان برای شناخت جهان و ره یافتن به شناختی هر چه معتبرتر از گذشته پدید آمده است. اما تاریخ در دوره‌های گوناگون به عنوان ابزاری برای توجیه، تحریف، و نشان دادن دروغ به جای راست نیز به کار گرفته است. قدرت‌های سیاسی، تاریخ را به عنوان ابزاری برای توجیه حقانیت، ادامه‌ی اعمال این قدرت، و گسترش دامنه و عمق آن با تکیه بر سناریوهای فرمایشی به کار گرفته‌اند.

نشر و آموزش این تاریخ ساخته و پرداخته‌ی دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی گاه ملتی را ده‌ها سال از شناخت واقعیت‌های اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی و دستیابی به حقوق پذیرفته‌ی آنها بازداشته است. به این ترتیب، یکی از نقش‌های مهم دستگاه‌های امنیتی و اطلاعاتی در گذشته و حال، ساختن خبر، تزریق آن به سیستم‌های اطلاع‌رسانی رسمی و غیررسمی، و نهایتاً رسمیت دادن به آن به عنوان واقعیتی مسلم بوده و هست. بسیاری از ما و نسل‌های اخیر شاهد بازگویی کاملاً واژگونه‌ی روی داده‌هایی بوده‌ایم که در پیش چشمان ما روی داده است.

و شگفت آن که اقتدار سياسي سرمايه‌ي جهاني، و اساساً سيستم‌هاي سياسي حافظ منافع گروه‌ي محدود، با آن دستگاه‌هاي پيچيده‌ي اطلاعاتي و خبرسازي، همه با همتي يك‌پارچه در مسابقه‌اي تنگاتنگ براي جعل تاريخ، بر پيشي گرفتن از ديگران تلاش مي‌کند. سرمايه‌اي که به يك نگاه، ديگر به‌دشواري قادر است ايفاي رسالت خود را در رهانيدن انسان‌ها از محدوديت‌هاي تاريخي شيوه‌ي توليد پي‌گيرد.

اما جاي‌گاه روشنفکران و نقش آنان در بازنمايي واقعيت درست در مقابل اين تلاش‌ها قرار دارد. روشنفکر به ياري ذهن تواناي خود همواره تلاش مي‌کند از کتش قدرت‌مند اقتدار سياسي بگريزد و فرآيند شناخت علمي جهان را در جهت درست آن به کار اندازد. روشنفکر مرزهاي اندیشه و عمل خود را با سياست و سياست‌زدگي بازمي‌شناسد و در تلاشي پي‌گير و پيچيده، قصد دارد سرخ‌هاي واقعيت تاريخي را که با بازي‌گري حيرت‌انگيز اقتدارگرايان و تماميت‌خواهان همواره از دست‌رس عموم دورتر مي‌شود به دست گيرد و به دست‌رس عموم نزديک کند.

از سوي ديگر، بمباران ذهني مردم از سوي تلويزيون فراگير ماهواره‌اي و اينترنتي روزبه‌روز شدت مي‌گيرد و موقعيت روشنفکران سخت‌تر و سخت‌تر مي‌شود.

حکومت‌هاي توتاليتار با به دست گرفتن قدرت سياسي و دور کردن آن از فضاي انتخابات واقعي، حقوق اقتصادي، اجتماعي، و فرهنگي مردم را از آنان سلب مي‌کنند. و باز شگفت آن که رفتار اقليت‌هاي حاکم در مقابل اکثريت انسان‌ها براي جعل و دست‌کاري جانبدار در سراسر جهان سيري همگرا نشان مي‌دهد.

مردم و کشور ما نیز از آفت‌ها و پي‌آمدهاي اين سناريوسازي و جعل واقعيت‌هاي تاريخي ايمن نبوده و نيستند. گروه‌هاي انساني با نام‌گذاري‌هاي مختلف از قبيل ملت‌ها، قوميت‌ها، اقليت‌ها، حوزه‌هاي فرهنگي، ... در اسارت زندان مرزهاي مصنوعي تحميل شده از سوي سرکردگان اقتدار سرمايه، در جهل فاجعه‌باري به سر مي‌برند.

مرزهايي که پس از جنگ‌هاي ضدانساني صد سال اخير نه بر اساس ويژه‌گي‌هاي

ماهوي منطقه‌اي بلکه بر اساس منافع دولت‌هايي خارج از آن به ملت‌ها تحميل شده است.

به اين ترتيب عجيب نيست که من در قرن بيست و يکم، با اين همه سازمان‌هاي بين‌المللي عريض و طويل، و در زير چتر بيانيه‌ي حقوق بشر هنوز از **تحميل به زبان مادري خود محروم‌ام**. محروميتي که در ادبيات سياسي دليلي جز قبضه کردن زبان و فرهنگ از سوي اکثريت يا اقليتي حاکم، به بهانه‌هاي گوناگون، از جمله حفظ تماميت ارضي کشور، براي آن شناخته شده نيست. محروميتي که در غالب موارد نتيجه‌ي قوميت‌گرابي منحط و **انحصارطلبی گروهی برای تحميل نگرش سياسي، دين، زبان و فرهنگ خود بر ديگران** هستند. اين منش و رفتار، مفهوم ديگري جز شوونيسم در دنياي امروز ندارد. و نيز عجيب نيست که بازگويي اين محروميت خود با اتهام شوونيسم و ناسيوناليسم افراطي طرد و به هر طريق ممکن، حتي از تريبون روشنفکراني که تيزبيني و يا تعهد خود را در تحليل واقعي و بازگويي صادقانه‌ي آن از دست داده‌اند سرکوب شود.

سال‌ها است که مسأله‌ي ملي و تحليل علمي آن در کشور به لحاظ قانوني ممنوع و هم در ميان گروهی از روشنفکران به تابو بدل شده است. محدوديت‌هاي فزاينده براي ادامه‌ي حيات فرهنگي گروه‌هاي انساني بزرگ در کشوري کثيرالمله مانند ايران به بهانه‌هاي مختلف حاصلی جز بروز رفتارهاي افراطگرایانه و ايجاد دشمني‌هاي مضر به منافع همه‌گي آنان، در پي نداشته است. **دولت‌ها حفظ تماميت ارضي و يكپارچگی ملي را بهانه‌ي اين سرکوب قرار داده‌اند**. آنها همواره توطئه‌ي بيگانگان و نه مطالبات طبيعي و حقوق شناخته شده‌ي گروه‌هاي فرهنگي را منشاء طرح اين بحث‌ها جلوه داده‌اند.

شگفتا که گروهی از روشنفکران ليبرال با اين بهانه‌ها هم‌آواز بوده و هستند. اين عده هيچ‌گاه توضيح نداده‌اند که چرا تماميت ارضي کشورهاي داراي نظام ليبرال‌دمکرات

شناخته در جهان مانند کانادا، سوئیس، نروژ، سوئد، آلمان، ژاپن، و ... بهرغم به رسمیت شناختن حقوق گروه‌های فرهنگی به خطر نیفتاده است.

گروهی از روشنفکران چپ نیز به بهانه‌ی این که در حال حاضر اولویت با حل مسائل طبقاتی است و مسائل ملی به دنبال حاکمیت طبقه‌ی کارگر در بهترین وجه آن حل خواهد شد هر گونه گفت‌وگویی را در مورد مسائل ملی، ارتجاعی و بر ضد منافع خلق‌های ایران جلوه داده‌اند. این گروه از روشنفکران با پاک کردن صورت مسئله از پی‌آمدهای فاجعه‌بار این موضوع چشم‌پوشی کرده‌اند. آنان نیز توضیح نمی‌دهند که چه تضمینی وجود دارد که حقوق اقلیت‌ها و ملیت‌ها در آینده‌ی ایران پس از پیروزی احتمالی طبقه‌ی کارگر به سرنوشت ملت‌ها و اقلیت‌های اتحاد جماهیر شوروی (سابق) دچار نشود.

شاید بتوان گفت که مخدوش شدن مرزهای رسالت روشنفکری، سیاست، و وسوسه‌ی اقتدار تمامیت‌خواه و انحصارطلب سیاسی چنین آفتی را به ذهن روشنفکران ما سرایت داده است. به عنوان نمونه در طی ده‌ها سال مبارزه‌ی دمکراسی‌خواهی از مقطع وقایع مشروطه به این سو روشنفکران لیبرال و چپ‌گرایی که تحلیل‌گرایانه به مسأله‌ی ملی و حقوق ملل پرداخته‌اند از انگشتان یک دست هم بیشتر نبوده‌اند. این سکوت معنی‌دار، انسان را در تردیدی جدی بر این که روشنفکران فرهنگ حاکم تا چه حد فراگروهی و انسانی می‌اندیشند و عمل می‌کنند قرار می‌دهد.

به گمان من بروز پدیده‌ای به نام ناصر پورپیرار آزمونی مناسب برای کنش روشنفکری در کشور بوده است. «بنیان‌های تاریخ ایران» پرسش‌های قابل‌اعتنایی را در باره‌ی روایت‌ها و تحلیل‌های تاریخی کشور مطرح کرده است. پرسش‌هایی که به گفته‌ی خود پورپیرار دعوتی است به بازخوانی تاریخ ایران. دعوتی است از ذهن‌های آلوده شده به تبلیغات حکومت‌ها و تاریخ‌دان‌های تربیت یافته در دبستان حکومتی به شدت عظمت‌طلب و تمامیت‌خواه. تلنگری به وجدان تنبل برخی روشنفکران که

به‌ندرت زحمت به‌چنگ آوردن ابزار شناخت و از جمله فراگیری زبان‌های باستانی و بازخوانی کتیبه‌ها را به‌خود داده و به‌تکرار ترجمه‌های دیگران از این کتیبه‌ها اعتماد کرده‌اند. پورپیرار خود نیز گاه شکیبایی علمی خود را از دست داده است ولی وزن عمده‌ی کار او به‌چالش کشیدن اعتبار و درستی شواهدی است که موجود است و همه به‌طریقی می‌توانند به‌آنها مراجعه کنند. حداقل انتظاری که از روشنفکران لیبرال و چپ می‌رفت این بود که با شکیبایی علمی به‌نقد ادعاهای او می‌پرداختند. اما چنان‌که شاهد بودیم بسیاری از این روشنفکران در پاسخ این پرسش که آیا این ادعاها قابل اعتناست گفتند: «ما وقت خود را برای خواندن این کتاب‌ها تلف نمی‌کنیم». برخی دیگر تنها سکوت و عده‌ی بی‌شماری، که در روشنفکر نامیدن آنها تردید جدی دارم، تنها به‌دشنام‌گویی‌های عصبی و هیستریک پرداختند.

گاه حتی شماری از دیگران روشنفکران ما را به‌ایفای رسالت منطقه‌ای خود فراخوانده‌اند اما باز جز سکوت پاسخی شنیده نشده است. در حدود ۳۰ سال پیش هانری کوربن در سمیناری در دانشگاه تبریز از بیش از ۲۰ فیلسوف آذربایجانی نام می‌برد و با شگفتی به‌استادان و پژوهش‌گران ایرانی می‌گوید که این فهرست و ضرورت بررسی درباره‌ی آنان چرا باید از سوی یک خارجی به‌متولیان اصلی موضوع بازگو شود. او (نقل به‌مضمون) می‌گوید: «این دست‌کم وظیفه‌ی دانشگاه تبریز و استادان آن است که به‌بررسی و تحلیل آثار این فیلسوفان و بازشناساندن آنان به‌جهان اقدام کند». اما سیاست‌ها مسیر دیگری را به‌دانشگاه تبریز دیکته می‌کند. دکتر منوچهر مرتضوی به‌عنوان انسانی منزله و آگاه چنان در زیر بمباران تبلیغات پاک‌سازی فرهنگی قرار دارد که تحقیق در باره‌ی زبان هرزنی و ارائه‌ی تحلیلی نامعتبر از آن را بر پژوهش در باره‌ی گنجینه‌های اندیشه‌ی آذربایجان مانند شیخ محمود شبستری و ملاعبدالله زنوزی ترجیح می‌دهد. من پس از خواندن اثر دکتر مرتضوی در برابر همت، روش علمی، و دقت او در انجام تحقیق سر تعظیم فرود

آوردم اما تحلیل و نتیجه‌گیری از این تحقیق چنان فرمایشی و بی‌ربط می‌نمود که به اصالت و انتساب آن به نویسنده به‌شدت تردید کردم. گویی که از روی دگمه‌ای شکسته و گل‌آلود بخواهید لباسی را که زمانی این دگمه را بر آن دوخته بودند بازسازی کنید. نمونه‌ی دیگر احمد کسروی است که با آن عظمت علمی و با آن زندگی سراسر تعهد و تلاش برای روشنگری و اصلاح جامعه‌ی خود، کتاب «آذری یا زبان باستان آذربایجان» را منتشر می‌کند که نسخه‌ی الگویی «زبان هرزنی» به شمار می‌آید. در این که آیا کسروی این کتاب را نوشته است یا نه تردید می‌کنم زیرا ترجمه‌ی مقاله‌ی مفصلی از او در دست دارم که با صراحت تمام و درست به‌عکس استنتاجات کتاب «آذری یا ...» زبان ترکی را زبان اکثریت جمعیت کشور ایران در آن زمان اعلام کرده است. در کتاب کسروی نیز همان مثل دگمه‌ی شکسته و گل‌آلود مصداق تام دارد. به‌هر روی روشنفکر امروزی ما راهی جز تربیت خود، فراگیری روش‌های معتبر، و اطلاع‌رسانی بی‌طرفانه در پیش ندارد. اطلاع‌رسانی بی‌طرفانه دشوار می‌نماید اما روشنفکر اتفاقاً این مأموریت دشوار تاریخی را با تمام سختی‌های آن در عهدنامه‌ی نانوشته به‌گردن گرفته است. دشواری کار در آن است که روشنفکر خود نیز در خلاء زاده نشده و زندگی نکرده است و طبیعتاً از آلودگی به منافع و گرایش‌های گروهی نیز مبرا نیست. اما گمان می‌رود رسالت روشنفکر در این باشد که برخلاف این طبیعت عَرَضی از جانبداری پرهیز کند و با تمام توان ذهن خود را از این آلودگی‌های گروهی بزدايد.

علم تاریخ از طرفی در زمره‌ی علوم انسانی قرار می‌گیرد و از این جهت روش‌ها و نتایج حاصل از تحقیقات و تحلیل‌های تاریخی در مقایسه با علوم پایه مانند ریاضیات، شیمی، و فیزیک از اعتبار و قطعیت کمتری برخوردار است. اما این بدان معنا نیست که نتوان به‌هیچ‌وجه جعل‌ها و تحریف‌های تاریخی را برملا کرد زیرا نشان دادن تناقض‌ها و کاستی‌های چنین تحریف‌هایی دشوارتر از ساختن این گونه تحلیل‌های

تاریخی نیست. برخی از این داستان‌پردازی‌ها به گونه‌ای ابتدایی و ناشیانه است که با منطقی ابتدایی، و نه الزاماً مبتنی بر متدولوژی‌های مختص تاریخ‌شناسی، می‌توان درستی، نادرستی، اعتبار و یا بی‌اعتباری آنها را نشان داد.

متن زیر بر حسب تصادف از یک سایت اینترنتی برداشته شده است که متأسفانه نویسنده و منبع آن را در حال حاضر به یاد ندارم. این نوشته با زبانی ساده بحث‌های رایج در مورد مسأله‌ی ملی آذربایجان و ترکان ایران را مطرح و استدلال‌هایی در رد یا قبول آنها ارائه می‌کند. این نوشته نیز خود از آفت برخی جعل‌ها، کم‌دقتی‌ها و نادرستی‌های احتمالی بری نیست. مثلاً گفت‌وگو از «قوشاچای» به عنوان نام اصیل «میان‌دوآب» اصطلاحی ساخته شده در همین پنج یا ده سال اخیر است یا «گنجی‌قیران» به عنوان نام اصیل بوزگوش (با تلفظ محلی Büzgüşh و نه Bozqush که برخی دوستان «این‌طرفی» نیز ناشیانه به ظن خود آن را ابداع کرده‌اند!) نشان از کم‌توجهی به منابع معتبر و کم‌دقتی علمی نویسنده دارد. با این همه کلیت مطلب و استدلال‌های نویسنده در رد یا قبول این بحث‌ها ارزشمند و حاوی مطالبی عمومی در باره‌ی موضوع مورد نظر است. دست‌کم مخاطبین فارس‌زبان که عمدتاً در معرض اخبار و اطلاعات جامعی در این باره نبوده‌اند می‌توانند آن را به عنوان فهرستی مختصر از مباحث مطرح و مطالبات دگراندیشان (نه به مفهوم سیاسی و فلسفی) مطالعه کنند و روشنفکرانه (بی‌غرضانه و منطقی) به قضاوت و نقد این مطالبات بپردازند. من به سهم خود باور دارم که با وجود فضای به‌شدت مسمومی که بر این گفتمان حاکم کرده‌اند بسیاری از روشنفکران فارس‌زبان در بازگشایی سالم این موضوع عالمانه مشارکت و به طرح و پیش‌برد منطقی کمک خواهند کرد.

متن «نگاهی به مسأله‌ی ملی در ایران» با اندکی اصلاحات نقطه‌گذاری و نگارش با تلاش در حفظ متن اصلی به صورت زیر آماده شده است. از این‌رو از نویسنده‌ی محترم به دلیل نقل مطالب بدون ذکر نام نویسنده یا منبع آن و همچنین دستکاری‌های

بدون اجازه پوزش مي‌خواهم و اميدوارم اصلاحات انجام شده ناقض نظر و نيت
نويسنده نبوده باشد.

و سخني بديهي اين كه احتمال راه يافتن نادرستي‌ها در هر متني وجود دارد، مهم اين
است كه نويسنده به قصد فريفتن خواننده خود را به سهل‌انگاري و بي‌دقتي نزده باشد. و
راه نقد براي اين باز است كه در فرآيند گفت‌وگو نادرستي‌ها پالایش شود و در سيري
منطقي، روايي متن به كمك نقد افزون شود و گرنه تك‌صدائي و خودمطلق‌پنداري
شيوهي تاريخ‌سازان و جعل‌پردازان است.